

# فروغ تجلی

## (بازتاب اندیشه‌ها و مفاهیم دینی و مذهبی در اشعار فروغ فرخ‌زاد)

دکتر غلامحسین شریفی ولدانی\*

ریحانه صادقی\*\*

### چکیده

فروغ فرخ‌زاد شاعر معروف معاصر بسیار با احساس و دارای طبعی روان و زبانی ساده و گیرا بود. او نیز هم‌چون بسیاری از شاعران پیشین مانند سنایی و ناصرخسرو دارای دو دوره حیات شاعری بود. در دوره نخست بیشتر از عواطف و احساسات شخصی خود سخن می‌گفت اما در دوره دوم که همراه با آگاهی و تعهد بود، به خواسته‌ها و مشکلات جمعی بیشتر توجه کرد و با زبانی متفاوت به بازگو کردن آنها پرداخت. گروهی گمان می‌کنند وی علیه تفکر دینی عصیان ورزیده است و خواندن اشعار او را به ویژه برای جوانان مضر می‌دانند؛ حال آنکه او نیز مانند بسیاری از شاعران بزرگ گذشته هم‌چون حافظ درد دین دارد و با زهد دروغین و ریا و ریاکاران مخالف است و نه با دین و تفکر دینی. خداگرایی، کمال‌جویی، شور و اشتیاق به حرکت، تلاش برای پیوستن به نور و جاودانگی، مرگ‌اندیشی و نوع نگرش به خداوند و جهان هستی از نکات برجسته‌ای است که می‌توان با تامل در اندیشه و سخنان فروغ فرخ‌زاد بدان دست یافت.

این نوشتار به بیان بازتاب اندیشه‌های دینی، مذهبی و عرفانی فروغ فرخ‌زاد در اشعار وی می‌پردازد.

### واژه‌های کلیدی

خدا، جهان هستی، زندگی، عشق، صفا، مرگ

\*دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان، گروه زبان و ادبیات فارسی، ایران، اصفهان.

\*\*کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

## مقدمه

فروغ فرخ‌زاد (۱۳۴۵-۱۳۱۳ش) را می‌توان در ردیف بنیان‌گذاران شعر معاصر فارسی به شمار آورد. فروغ فرخ‌زاد شاعری معروف، بسیار بااحساس و دارای طبعی روان و زبانی ساده و گیرا بود. او نیز هم‌چون بسیاری از شاعران پیشین مانند سنایی و ناصرخسرو دارای دو دوره حیات شاعری بود. در دوره نخست بیشتر از عواطف و احساسات شخصی خود سخن می‌گفت. در شعر او اصالت و صمیمیت با حرکت و نوجویی همراه می‌شود. شعر فروغ با تغزل آغاز می‌شود ولی با درک شعر نیما و رویکرد وی به شاملو به افق‌های شعر نو اجتماعی و حماسی می‌رسد و از گذشته خود فاصله می‌گیرد و رو به تکامل می‌رود. در این دوره که همراه با آگاهی و تعهد بود، به خواسته‌ها و مشکلات جمعی بیشتر توجه کرد و با زبانی متفاوت به بازگو کردن آنها پرداخت. منظور از شعر نو حماسی، نوعی شعر نیمایی است با محتوایی اجتماعی و فلسفی روشن‌بینانه که هدفش بالا بردن ادراک و بینش هنری و اجتماعی است و غالباً پیامی اجتماعی و انسانی در آن بازگو می‌شود. این نوع شعر هم با احساس سر و کار دارد و هم با ادراک و اندیشه خواننده؛ و می‌خواهد چشم و گوش باز کند و همه چیز را ببیند و حس کند. در این گونه شعر حتی عشق هم جنبه اجتماعی می‌یابد و هر چه می‌خواهد از مردم و در میان مردم می‌جوید. زبان آن پر تحرک و پرتپش و هیجان‌انگیز است نه تغزلی. از این رو تمایل به زندگی مردم اساس شعر اجتماعی و حماسی نو را به وجود می‌آورد که نخستین نمونه‌های آن را در شعر نو نیمایی، در آثار نیما که خود پایه‌گذار آن بود، می‌توان یافت. برخی از کسانی که در کنار نیما یا بعد از او به تکمیل یا رواج این شیوه پرداختند، همچون: منوچهر شیبانی، احمد شاملو، منوچهر آتشی، اخوان ثالث و از جمله شاعر مورد نظر ما، فروغ فرخ‌زاد نیز از چهره‌های مطرح شعر نو حماسی، اجتماعی هستند.

گروهی گمان می‌کنند وی علیه تفکر دینی عصیان ورزیده است و خواندن اشعار او را به ویژه برای جوانان مضر می‌دانند؛ حال آن‌که او نیز مانند بسیاری از شاعران بزرگ گذشته هم‌چون حافظ درد دین دارد و با زهد دروغین و ریاکاران مخالف است و نه با دین و تفکر دینی. فروغ در دوره تکامل شعری خود به محتوا توجه کامل دارد و معتقد است که کار هنری باید همراه آگاهی به وجود و زندگی باشد. وی در شعرهای بعد از تولدی دیگر به تمثیل روی می‌آورد. مثلاً

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

شعر: دلم برای باغچه می‌سوزد و یا کسی که مثل هیچ کس نیست یک تمثیل است با مضمونی اجتماعی. این تحول و حرکت را در ابعاد مختلف شعر فروغ نیز می‌توان دید. (نک. زرین کوب: ۱۳۵۸، ۱۹۵-۲۱۴).

فروغ یک چهره دارد با دو نیم‌رخ. نیم‌رخ‌ی که آینه چهره شاعر اسیر و دیوار و عصیان است و نیم‌رخ‌ی که آینه چهره شاعر تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد و هر دو بی‌زنگار و نماینده ذهنیات زنی صمیمی و اصیل که در دو دوره شعر خود بی‌هیچ تنوع و به عبارت دیگر بی‌هیچ موضوع از پیش اندیشیده و مشخص تنها حرف‌های ویژه و مختص خود را می‌زند و فقط به تبیین و تصویر خود می‌پردازد و در حقیقت همه شعرهایش بازتاب حس‌ها و عاطفه‌ها و اندیشه‌های او به زبان ویژه است. (حقوقی: ۱۳۷۳، ۱۲) شکست‌ها و ناکامی‌هایی که در دوره اول زندگی از عشق و ازدواج ناموفق خود می‌بیند بر دسته‌ای از اشعارش تأثیر فراوان گذاشته است اما شعرهای دوره دوم زندگی وی عمیق‌تر و نمایان‌گر خط سیر تکاملی اوست.

در یک طبقه‌بندی، اشعار فروغ را از نظر صورت و محتوا به سه دوره تقسیم کرده‌اند. الف) دوره ناآگاهی و گمشدگی؛ که دربرگیرنده سه مجموعه اسیر و عصیان و دیوار است. آثاری که به لحاظ قالب (که بیشتر چارپاره است) و بیان احساساتی، نمودار ناآگاهی فروغ از فرهنگ پویای زمانه و بالاخص فرهنگ شعری نیماست و از نظر فضا و نگاه فردی و احساساتی غالب بر آنها نمایان‌گر از خود بیگانگی تاریخی فروغ.

ب) دوران فروغ گمشده؛ دوره شعرهای تولدی دیگر است که شاعر پای در مسیر تکاملی شعرش می‌نهد. خود و محیط را باز می‌یابد؛ پس از جستجو و تجربه بسیار زبان و وزن صنعت و صورت شعرش شکل می‌گیرد و به تشخیص شعری می‌رسد.

ج) دوران فروغ خود یافته؛ دوره شعرهای پس از تولدی دیگر است و مرحله کمال‌یابی تجربه‌های شعری فروغ. این دوره را هم از نظر مواجهه با واقعیت و کشف نگاهی که شاعر را به رهایی می‌رساند و هم به سبب بیان شعری آن نگاه دوران فروغ از خود گذشته می‌خوانیم. (نیکبخت: ۱۳۷۲، مقدمه).

تمام آثار شعری فروغ از نخستین شاعرانه‌های اسیر و سایر آثار دوران گمشدگی او در دو مجموعه دیوار و عصیان تا آخرین آفرینش‌های دوران کمال وی، حدیث نفس است و

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

خودسرایی شعری. به همین سبب آثار هر دوره هم نشان‌دهنده ویژگی‌های ذهنی و شعری اوست و هم آشکارکننده نحوه پیوندی که وی با واقعیت‌های خود و دنیای پیرامون خود داشته است. وی با رها شدن از این حجاب‌ها به تجربه و تحولی مداوم دست می‌یابد و به تولدی دیگر می‌رسد و حضوری زنده و مکاشفه‌گر پیدا می‌کند. بنابراین با بررسی آثار فروغ می‌توان به چگونگی ذهن و فرایند ذهنی او پی برد. (همان، ۱۴).

او که به شعر به چشم گریزگاهی برای رهایی از شهوات موزی می‌نگرد، امیدوار است مخاطب با خواندن اشعارش از شرنفس رها شود. اندیشه فروغ مبتنی بر کمال‌بخشی هنرمخاطب و انسان‌سازی، است از این روی، سه کتاب نخستش را احساساتی می‌خواند و از انتشار آنها پشیمان است و افسوس می‌خورد چرا شاعری را با تولدی دیگر آغاز نکرده است. گویی او قطره‌ای بود که می‌خواست به دریا بپیوندد تا از نابودی برهد، فروغ کتاب اول را رها می‌کند و به تولدی دیگر می‌رسد و متوجه می‌شود که در یک دنیای بیرونی اسیر بوده است. می‌گوید دیوار و عصیان دست و پا زدن میان دو مرحله زندگی است آخرین نفس‌ها پیش از یک نوع رهایی است. آدم به تفکر می‌رسد. شعر پس از آن به کمال خود می‌رسد. (نک. ترابی: ۱۳۷۵، ۱۹۵)

به عبارتی دیگر می‌توان گفت که فروغ شاعری است که می‌خواهد خود و با تلاش خویش به شناخت برسد، تقلید کورکورانه را نمی‌پذیرد. در مسایل دینی و عقیدتی دچار شک و تردید می‌شود و حتی به عصیان می‌اندیشد و ناکامی خود را در نادرستی آفرینش می‌داند که این اندیشه نه فلسفی و خیام‌وار که بسیار سطحی و کم‌مایه است. این شاعر جوان در ادامه سیر تحول روحی و درونی خویش به نقطه‌ای می‌رسد که به آماده‌سازی ظاهر و باطن برای ظهور موعود روی می‌آورد به طوری که دلش را و پشت‌بام خانه را برای ظهور موعود پاک‌سازی می‌کند و بر مردم عصر خود نهیب می‌زند که چرا خاموشند و از خود پویش و جنبشی برای ظهور محبوب نشان نمی‌دهند. (ایمان بیاوریم.../کسی که مثل هیچ کس نیست)

فروغ در سکوت و لحظات تنهایی و در سایه مطالعات بیشتر خود به مرحله‌ای نایل می‌شود که می‌تواند طرز نگرش خود را به هستی و پروردگار از آن حالت تند و بی‌ادبانه عصیان به نوعی تعادل همراه با نگاه هنری و شاعرانه در تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، سوق □ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

دهد. وی در این باره گفته است: «هرگز در زندگی راهنمایی نداشته که او را تربیت فکری و روحی کند هر چه دارد از خودش دارد و هر چه ندارد همه آن چیزهایی است که می‌توانسته داشته باشد اما کجروی‌ها و خود نشناختن‌ها و بن‌بست‌های زندگی نگذاشته به آنها برسد.» (مشرف آزاد: ۱۳۷۶، ۲۶). می‌بینیم که دیگران را باعث اشتباهات خود می‌داند و از این روی نگران و دل‌آزرده است.

فروغ می‌خواهد با دنیای درون خود رابطه برقرار کند و به ایمان برسد. درون پرغوغا و متلاطمی از اندیشه‌های متناقض دارد. بالا رفتن یا پیش رفتن برایش مهم نیست؛ بلکه می‌خواهد همراه با تمام چیزهایی که دوست دارد در یک کل غیر قابل تبدیل فرو برود و حل شود تا از هیچ و پوچ شدن و فنا شدن رهایی یابد. وی در بخشی از نامه‌هایش چنین می‌نویسد:

«از توی خاک همیشه یک نیرویی بیرون می‌آید که مرا جذب می‌کند. بالا رفتن یا پیش رفتن برایم مهم نیست، فقط دلم می‌خواهد فرو بروم، همراه با تمام چیزهایی که دوست می‌دارم، فرو بروم و همراه با تمام چیزهایی که دوست می‌دارم در یک کل غیر قابل تبدیل حل بشوم. به نظر می‌رسد تنها راه گریز از فنا شدن، از دگرگون شدن، از دست دادن، از هیچ و پوچ شدن همین است. (جلالی: ۱۳۷۶، ۶۲) فقط در لحظات عشق و ستایش است که او احساس مذهبی بودن می‌کند. با دیدن تابلوی نقاشی زیبایی چنان متحول می‌شود که می‌نویسد «دلم می‌خواست خم شوم و نماز بخوانم. مذهب یعنی همین؛ و من فقط در لحظات عشق و ستایش است که احساس مذهبی بودن می‌کنم.» (همان، ۶۳).

«کمال فروغ در بیان مجموعه‌ای منسجم و قانونمند نیست که به کمک آن بتوان گره از هر کار فرو بسته‌ای گشود بلکه کمال او در تلاش طاق‌فرسایی است که برای ساختن دنیای درونی‌اش صرف می‌کند. نیاز به تنهایی و در تنهایی به بی‌نیازی از دیگران رسیدن خود کمال هنر فروغ است... این که کسی دریابد کیست، چیست، چه می‌خواهد، آفات و موانعی که او را از رسیدن به مقصد باز می‌دارد، کدام‌اند و اصلاً مقصد کجاست و... بی‌هیچ گفتگویی انسان بزرگی است...» (ریحانی: ۱۳۸۳، ۴-۷)

او در نامه‌ای به برادرش، فریدون فرخ‌زاد، می‌نویسد: «تو باید برای خودت یک دنیای درونی داشته باشی و همچنین تکیه گاه‌های ثابت فکری و روحی. یعنی در عین حال که در میان

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

مردم زندگی می‌کنی، خودت را کاملاً از آنها بی‌نیاز بدانی. مردم هیچ چیز به ما نمی‌دهند که ما خودمان از به دست آوردنش عاجز باشیم.» (جلالی: ۱۳۷۲، ۱۳۰). این سخنان برخاسته از درون انسانی است که سربه جیب تفکر و تأمل برده و می‌خواهد به خودشناسی برسد و تا حدودی هم موفق می‌شود. او در این باره می‌گوید: «هر چند که سی و دو ساله شدن یعنی سی و دو سال از سهم زندگی را پشت سر گذاشتن و به پایان رساندن اما در عوض خودم را پیدا کرده‌ام.» (جلالی: ۱۳۷۶، ۶۲).

واژه‌های کلیدی اشعار فروغ نیز در دو مرحله تحول شعری‌اش بسامدهای متفاوتی دارد. بسامد پاره‌ای از واژگان یا به سرعت پایین می‌آید و یاکلاً جای خود را به دیگر واژه‌ها می‌سپارد. کلمات کلیدی شعر فروغ دنیای اندیشه او را آشکار می‌سازد که با مراجعه به آنها می‌توان دنیای محدود و سطحی و زودگذر سه مجموعه نخستین اشعار او را با دنیای نامحدود و عمیق مجموعه‌های بعد از آن مقایسه نمود. (نک. حقوقی: ۱۳۷۳، ۱۴ و ۱۶)

در این نوشتار به بیان طرز تفکر و اندیشه‌های فروغ درباره خداوند، رابطه وی با آفرینش و جهان هستی، نگرش او نسبت به بعضی از مفاهیم دینی و مذهبی و اعتقادی هم‌چون، جبر و اختیار و انتظار پرداخته و نشان داده‌ایم که شعر فروغ بن‌مایه فلسفی نداشته و مطالبی که در این باره سروده است حاکی از همان تحولات روحی و دوگانگی‌های دنیای بیرونی و درونی اوست. فروغ کوشیده است با تلاش و پویایی، دنیایی از عشق و صفا و یکرنگی و صداقت بنا کند، دنیایی که هر کس بتواند در آن آگاهانه قدم بگذارد و نگاه روشن و معناداری به زندگی پیدا کند و آن چه که به خاطر می‌سپارد حرکت باشد و پرواز. پرواز تا اوج رهایی از خویش.

مقاله حاضر درباره بازتاب اندیشه‌های دینی و مذهبی فروغ بر اساس طبقه‌بندی موضوعات این نوشتار - و نه بر پایه ترتیب تاریخی سرایش آنها - انجام شده است.

## ۱- خداگرایی

فروغ در مجموعه‌های شعری خود به مسایل ما بعدالطبیعه و یا اندیشه‌های دینی و عرفانی توجه دارد. در آثار او درباره مسایلی هم‌چون جهان هستی، خدا، فرشتگان و هم‌چنین درباره

ایمان، انتظار، عشق، زهد، توبه، مرگ و زندگی مطالبی بیان و یا به آن‌ها اشاره شده است. اندیشه‌های فروغ را درباره خداوند می‌توان به ۳ بخش تقسیم نمود:

الف) تصور ذهنی از خداوند ب) عصیان نسبت به خدا ج) توبه و نیایش

### الف) تصور ذهنی از خداوند

همان گونه که در احادیث و آیات و روایات اسلامی وارد شده است خداوند متعال از هر گونه شبه و مثل و مانند منزّه و مقدّس است و هر چه که درباره او به اذهان بیاید، باطل و جزء اوهام و خیالات است. ذات مقدس او را هیچ کس حتی اولیا و عارفان و انبیا و فرشتگان نیز نمی‌توانند بشناسند و درک کنند. «لیس کمثله شیء وهو السميع البصیر». (شریفه شوری / ۱۱)

هر تصویری به تجسم می‌انجامد اما خداوند جسم نیست که بتوان در تصور آورد. در حوزه ادبیات و شعر گاه تصورات شاعرانه موجب شده است که شاعران و هنرمندان در ذهن و خیال خود به ترسیم و تصویر مفاهیم انتزاعی و ماوراءطبیعی بپردازند. «خدا» نیز می‌تواند یکی از این مفاهیم باشد. تصویر ذهنی فروغ از خداوند به صورتی است که او را چنین می‌بیند:

خدا با عصا و ردا و ریش سپید بلند، با فرشتگانی که در دو طرف او صف کشیده‌اند، بر تخت جواهرنشان تکیه زده است. او گه‌گاه در خوابگاه خود که پرده‌هایی دارد در خواب و رؤیا فرو رفته، پلک‌هایش را می‌بندد و صدای مردم را نمی‌شنود؛ بارگاه او در جایی دور دست و بالا و به دور از مردم روی زمین است. (عصیان/صدا) این خدا وقتی بیدار است در پشت بام خانه قدم می‌زند. (ایمان بیاوریم.../پنجره) «این تصویر ذهنی فروغ از خداوند، شباهت زیادی به تصویر خدا در داستان افسانه آفرینش صادق هدایت دارد.» (مدنی: ۱۳۸۵، ۱۹۳-۱۹۲)

### ب) عصیان نسبت به خدا

فروغ در بعضی اشعارش به خدا عصیان می‌کند و در آفرینش شعری خود، می‌خواهد جایش را با خدا عوض کند و هم‌چون او خدایی کند و با رفتن به درون سینه‌های مردم خاکی و حشر و نشر با آنان، هستی خویش را در جهان گسترش دهد. و بتواند سینه‌ها را

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

قدرت فریاد و دادخواهی بدهد و درد بینوایان و محرومان را درمان کند و بالاخره به خلق جهانی بپردازد و سرشار از شور و عشق و مستی شود و از هرگونه زهد ریایی و خودخواهی باشد. خدایی که او خلق می‌کند خدایی است لاابالی که نسبت به خلق خود بی‌تفاوت است و تنها به فکر خود است و دیگران از او وحشت دارند:

گر خدا بودم خدایا زین خداوندی / کی دگر تنها مرا نامی به دنیا بود / من به این تخت مرصع پشت می‌کردم / بارگام خلوت خاموش دل‌ها بود / گر خدا بودم خدایا لحظه‌ای از خویش / می‌گسستم، دورمی‌رفتم / روی ویران جاده‌های این جهان پیر / بی‌ردا و بی‌عصای نور می‌رفتم / وحشت از من سایه در دل‌ها نمی‌افکند / عاصیان را وعده دوزخ نمی‌دادم / یا ره باغ ارم کوتاه می‌کردم / یا در این دنیا بهشتی تازه می‌زادم.

گویی فروغ در یک تشویش و اضطراب و ناامیدی قرار دارد. او سر در گم و نگران است. به دنبال خدا می‌گردد اما راه را به درستی نمی‌یابد. فروغ خود را گناهکاری می‌داند که خشم و قهر خدا او را در بر گرفته است. میان خود و خدا رابطه صمیمی و مهر و محبتی نمی‌بیند و تصور می‌کند دردها و ناله‌هایش به گوش خدا نمی‌رسد و یا اگر هم برسد سودی ندارد. چون او خداست و میل، میل اوست. هر چه بخواهد می‌کند و بنده را در آن اختیاری نیست. از این روی در پایان سخن نومیدانه چنین می‌گوید:

می‌نشینم خیره در چشمان تاریکی / شب فرو می‌ریزد از روزن به بالینم / آه، حتی در پس دیوارهای عرش / هیچ جز ظلمت نمی‌بینیم / ای خدا، ای خنده مرموز مرگ‌آلود / باتو بیگانه است، دردا، ناله‌های من / من تو را کافر، تو را منکر، تو را عاصی / کوری چشم تو، این شیطان، خدای من! (عصیان / عصیان خدایی).

او برای آن که صدایش به خدا برسد به کوهی می‌رود و با صدای بلند صداها بار خدا را صدا می‌زند ولی تصور می‌کند که خدا در خواب و رؤیاهای خود فرو رفته است و صدایش را نمی‌شنود.

خدا در خواب رؤیا بار خود بود / به زیرپلک‌ها پنهان نگاهش / صدایم رفت و با اندوه نالید / میان پرده‌های خوابگاهش / ولی آن پلک‌های نقره‌آلود / دریغا تا سحرگه بسته بودند / سبک چون گوش ماهی‌های ساحل / به روی دیده‌اش بنشسته بودند (عصیان / صدا).

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸



فروغ در شعر «عصیان بندگی» بسیار نگران و افسرده و ناامید است. سؤالاتی در ذهن دارد که منجر به تحیّر و سرگردانی بیشتر او می‌شود. سؤالاتی که ممکن است طرح آن منتهی به کفر و عصیان وی گردد و بدان جهت از درگاه خدا رانده شود. شاعر می‌خواهد از چیستی و چگونگی حقیقت وجودی خویش آگاه شود. می‌خواهد بداند که کیست و چیست و چرا بی‌آن که ماهیت و هویت خویش را بشناسد، پا به جهان هستی گذاشته است. او در بیابان‌های وهم‌انگیز درونی خویش به دنبال حل معمای راز آفرینش خود می‌گردد که ناگاه سایه خدا را بر سر خویش احساس می‌کند و متوجه می‌شود که سر تا پای هیچ است و وجودی از خود ندارد. سؤالاتی که تا این‌جا در ذهن شاعر رسوخ می‌کند، می‌تواند راه را به سوی خودشناسی و در نهایت خداشناسی هموار نماید و او را از مسیر حیرت و سردرگمی به شناخت و یقین و آرامش نایل گرداند. اما نگرش و بینشی که فروغ در این اشعار نسبت به خداوند دارد موجب می‌شود تا روح سرگردان وی به سوی طغیان و در نهایت عصیان حرکت کند.

تصوّر فروغ از خداوند آن است که وی در بارگاه کبریایی خویش نشسته است. ریسمانی را که سر دیگر آن برگردن خلاق بسته شده در دست دارد و در کوره راه زندگی، آن را به هر طرف که بخواهد، می‌کشد. گروهی را به دوزخ می‌فرستد و گروهی را به بهشت روانه می‌کند. بی‌آن که کسی از خود اختیار و اراده‌ای داشته باشد. در نظر فروغ آفرینش شیطان و گمراهی انسان به دست او هم به قدرت و اراده خدایی است به طوری که اگر خداوند نمی‌خواست، هیچ‌گاه شیطان و طغیان و عصیان در انسان‌ها راه نمی‌یافت. او خداوند را از منظر خشم و قهر و به عبارتی صفات جلالی می‌نگرد که هر کار بخواهد می‌کند و بنده را در آن هیچ اختیاری نیست. او می‌خواهد قدرت خود را متجلی نماید:

تو من و ما را پیایی می‌کشی در گود/ تا بگویی می‌توانی این چنین باشی/ تا من و ما جلوه‌گاه قدرتت باشیم/ بر سر ما پتک سرد آهنین باشی.

او حتی بر این باور است که شیطان هم در مقابل اراده خدا، هیچ قدرتی نداشت. خدا، به قدرت خدایی خود، شیطان را عاصی آفرید و به او مهلت داد، زیبایی‌ها را به او بخشید تا شیطان هم با سرانگشتان شومش آتش گناه را بی‌فروزد و هر کس را به طریقی و جذبه‌ای

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

از جذبات دلکش و فریبای دنیا گمراه نماید. اما می‌بیند که از طرفی خدا با فریادهای خشم و قهر خویش مردم را از آن خطاها بر حذر می‌دارد در حالی که انسان‌ها چون رشته تسبیح بازیچه دستان خدا هستند؛ لذا می‌گوید:

وای از این بازی از این بازی دردآلود / از چه ما را این چنین بازیچه‌می‌سازی / رشته تسبیح و در دست تو می‌چرخیم / گرم می‌چرخانی و بیهوده می‌تازی.

لازم به ذکر است که از دیدگاه عرفا و اهل دل خداوند متعال و قادر گاه به تجلی صفات جلالی خویش قهر و قدرت خود را بر بندگان به نمایش می‌گذارد و «کند هرچه خواهد، بر او حکم نیست» چرا که او «یفعل ما یشاء» (شریفه آل عمران: ۴۰) و «فَعَالَ لَمَّا يَرِيدُ» (شریفه هود: ۱۰۷) است.

همه موجودات و کاینات و پدیده‌های عالم نیز مقهور قدرت و اراده خدای خویش‌اند و در این‌باره کسی را یارای اعتراض و کوشیدن نیست. هر چه که او می‌کند سزا و عدل است. اما این امور مانع اختیار و تلاش و کوشش انسان برای رسیدن به رشد و تکامل معنوی او نیست. در حالی که فروغ، به بی‌اختیاری کامل انسان در این اشعار اشاره کرده است. او آدمی را چون گوسفندی سرگردان در میان گله‌ای می‌بیند که چوپان، آرام در گوشه‌ای نشسته و نظاره‌گر است تا گرگ به میان گله راه یابد و هر چه می‌خواهد بکند. اشتباه این شاعر جوان از این اندیشه‌های جبرگرایانه که با تخیلات و توهمات وی آمیخته شده است، او را به سوی مسیری دیگر منحرف می‌کند. او شیطان و پیروان شیطان و گم‌گشتگان را مجبور به گناه و خطا می‌داند و وقتی با خدا سخن می‌گوید او را کسی می‌پندارد که در بارگاه کبریایی خود، آرام و خاموش نشسته است و بندگان چون عروسک‌ها و یا چون موم در دستانش، به هر صورت که اراده کند، شکل می‌گیرند. او به ناله‌های بندگان گوش نمی‌کند. بر بندگان می‌خواهند به او راه یابند، راه می‌بندد و به ره‌پویان خود می‌خندد تا بدو دست نیابند. در نظر فروغ چنین خدایی خودپرست است. طغیان و سرکشی فروغ از این سخن نیز فراتر می‌رود و حتی در ترازوی عدل و داد او ریا و تزویر و فریب می‌بیند!

فروغ با این تصورات و توهمات است که ناامید و آزردده خاطر می‌گوید وقتی بنا بر این باشد خدا هرکس را که بخواهد به میل خود به بهشت و یا دوزخ روانه کند پس دیگر تلاش و

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

کوشش برای رسیدن به بهشت کاری عاطل و باطل است:

پس دگر ما را چه حاصل زین عبث کوشش / تا درون غرغه‌های عاج ره یابیم.

شاعر از شب‌هایی سخن می‌گوید که شیطان به خواب او می‌آید و در حالی که شرمگین از نام و ننگی است که برایش برگزیده‌اند، با چشمانی خون بار می‌گرید و سخنانی می‌گوید که حاکی از جبر مطلق و عدم اختیار اوست. شیطان هم معترف است که خواست و اراده الهی چنین بوده که او عاصی گردد و خلق را گمراه کند و به سوی دوزخ بفرستد؛ زیرا دوزخ در آرزوی طعمه‌ای می‌سوخند؛ لذا خدا دام صیادی به دست شیطان می‌دهد تا ناگاه هزاران طعمه را در دام بیفکند. سخنان شیطان به شاعر خواندنی است:

ما نه دریابیم تا خود موج خود گردیم / ما نه طوفانیم تا خود خشم خود باشیم / ما که از چشمان او بیهوده افتادیم / از چه می‌کوشیم تا خود چشم خود باشیم... / ما اگر در دام نافتاده می‌رفتیم / دام خود را با فریبی تازه می‌گسترده / او برای دوزخ تبار سوزانش / طعمه‌هایی تازه در هر لحظه می‌پرورد.

گفته‌های شیطان، اشک و اندوه و افسردگی را در روح و روان شاعر برمی‌انگیزد تا آن جا که شاعر، خدا را به خودپرستی و بی‌عدالتی منسوب کند.

این فعل و انفعالات روحی شاعر چنان در نوسان است که هنگام آرام و قرار، به خود می‌آید و لغزش‌ها و گفته‌های ناصواب خود را فرا یاد می‌آورد. آن‌گاه بر عصیان و کفرگویی و طغیان و سرکشی خویش نسبت به خداوند چنان پشیمان می‌شود که بر خود نهیب می‌زند. ولی لحظه‌ای دیگر دوباره به یاد اراده و خواست مطلق الهی و قهر و قدرت او می‌افتد که چه کفر گویی کند و چه نکند جای او دوزخ است. در ادامه اشعار تا پایان آن در عین نومیدی و نگرانی و احساس پوچی باز هم خواسته و آرزوی خود را از درگاه خداوند مطالبه می‌کند:

یا برانی یا بخوانی، میل میل توست / ما ز فرمانت خدایا رخ نمی‌تابیم / تو چه هستیای همه هستی ما از تو / تو چه هستی جز دو دست گرم در بازی / دیگران در کار گل مشغول و تو در گل / می‌دمی تا بنده سرگشته‌ای سازی / تو چه هستی‌ای همه هستی ما از

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

تو/ جز یکی سدی به راه جستجوی ما/ گاه در چنگال خشم می‌فشاریمان/ گاه می‌آیی و می‌خندی به روی ما/ تو چه هستی بنده نام و جلال خویش/ دیده در آینه دنیا جمال خویش/ هر دم این آینه را گردانده تا بهتر/ بنگرد در جلوه‌های بی‌زوال خویش/ ... خودپرستی تو خدایا خودپرستی تو/ کفر می‌گویم تو خواریم کن تو خاکم کن/ با هزاران ننگ آلودی مرا اما/ گر خدایی در دلم بنشین و پاکم کن/ لحظه‌ای بگذر ز ما بگذار خود باشیم/ بعد از آن ما را بسوزان تا ز «خود» سوزیم/ بعد از آن یا اشک یا لبخند یا فریاد/ فرصتی تا توشه ره را بیندوزیم. (عصیان / عصیان بندگی)

می‌بینیم که فروغ، تجلی صفات جلال و جمال الهی را در خشم و لبخند او می‌داند که گاه به تجلی جلوه‌های جمال خویش، در آینه دنیا می‌نگرد تا دنیا و نقش‌های این هستی، زیبا و دلفریب گردد و این زمانی است که خداوند به بندگانش لبخند می‌زند و دمی دیگر این آینه را می‌گرداند و صفات جلالی او متجلی می‌گردد و آن هنگامی است که خداوند خشم و قهر خود را آشکار می‌کند. از دیدگاه فروغ خداوند که خودپرست و متکبر گردیده است در بارگاه کبریایی خود هرچه بخواهد به قدرت و غلبه خود می‌کند و هیچ‌کس نمی‌تواند از فرمان او رخ برتابد. فروغ از خداوند می‌خواهد تا لحظه‌ای او را به خود رها کند تا به اراده خود وجود پوچ و حیران و سردرگم خویش را بیابد، لحظه‌ای با خود باشد تا به هویت و ماهیت خود پی ببرد و توشه راه بیندوزد. سپس خداوند او را از خود «فانی» کند تا از هر تقلیدی رها شود. آن‌گاه خدا هرچه می‌خواهد بکند.

### ج) توبه و نیایش

روی دیگر اشعار فروغ نگرش امیدوارانه و ارتباط صمیمانه او با خداست. در این میان رابطه‌ای معصومانه میان خود و خدا ایجاد می‌کند و چنین می‌گوید:

آیا زنی که در کفن انتظار و عصمت خود خاک شد، جوانی من بود؟ / آیا دوباره من از پله‌های کنجکاوای خود بالا خواهم رفت/ تا به خدای خوب که در پشت بام خانه قدم می‌زند سلام بگویم؟ (ایمان بیاوریم.../ پنجره).

فروغ در این اشعار از رابطه و پیوستگی میان خود و خدا سخن می‌گوید. در این جا کنجکاوای پلکانی است برای رسیدن به خدا. این کنجکاوای سبب سقوط به زمین نیست، محمل

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

عروج به آسمان است. این پرسش مانند پرسش‌های شعر «ایمان بیاوریم ...» پیش از آن که در انتظار پاسخی باشد، بیانگر حسرتی است. در این بند، پیوند اجزای مختلف در نوع تداعی عاطفی است که میان آن‌ها موجود است. نک. فرخ زاد؛ پوران: ۱۳۸۰، ۲۶۲)

در نمونه‌های زیر نگرش مثبت و امیدواری به فضل و بخشایش خداوند را از دیدگاه فروغ می‌بینیم:

مرا می‌بخشد آن پروردگاری / که شاعر را دلی دیوانه داده (اسیر/ عصیان)

بر روی ما نگاه خدا خنده می‌زند / هرچند ره به ساحل لطفش نبرده‌ایم / زیرا چو زاهدان سبه‌کار خرقه‌پوش / پنهان ز دیدگان خدا می‌نخورده‌ایم ... / ما را چه غم که شیخ شبی در میان جمع / بر رویمان بیست به شادی در بهشت / او می‌گشاید... او که به لطف و صفای خویش / گویی که خاک طینت ما را ز غم سرشت (دیوار/ پاسخ). شاعر در ابیات و اشعار دیگر با لحنی دعاگونه و نیایشی از خدا عشق و یاری حقیقی می‌طلبد و با سوز و نیاز عارفانه می‌خواهد تا خداوند قادر و توانا دل او را از غیر برهاند و شوق گناه و نفس‌پرستی و عصیان را از جان و روح او بزداید و عشقی پاک همچون عشق فرشتگان به او عطا نماید: از تنگنای محبس تاریکی / از منجلاب تیره این دنیا / بانگ پراز نیاز مرا بشنو / آه ای خدای قدری همتا / یکدم زگرد بیکر من بشکاف / بشکاف این حجاب سیاهی را / شاید درون سینه من بینی / این مایه گناه و تباهی را / دل نیست این دلی که به من دادی / در خون تپیده، آه، ره‌هایش کن / یا خالی از هوا و هوس دارش / یا پای بند مهر و وفایش کن / تنها تو آگهی و تو می‌دانی / اسرار آن خطای نخستین را / تنها تو قادری که بیخشایی / بر روح من صفای نخستین را / آه، ای خدا چگونه تو را گویم / کز جسم خویش خسته و بیزارم / هرشب بر آستان جلال تو / گویی امید جسم دگر دارم / از دیدگان روشن من بستان / شوق به سوی غیر دویدن را / لطفی کن ای خدا و بیاموزش / از برق چشم غیر رمیدن را / عشقی به من بده که مرا سازد / همچون فرشتگان بهشت تو / یاری به من بده که در او بینم / یک گوشه از صفای سرشت تو / یک شب زلوح خاطر من بزدا / تصویر عشق و نقش فریبش را / خواهیم به انتقام جفاکاری / در عشق تازه فتح رقیبش را / آه ای خدا که دست توانایت / بنیان نهاده عالم هستی را / بنمای روی و از دل من بستان / شوق گناه و

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

نفس پرستی را / راضی مشو که بنده ناچیزی / عاصی شود، به غیر تو روی آرد / راضی مشو  
که سیل سرشکش را / در پای جام بساده فرو بارد / از تنگنای محبس تاریکی / از منجلا ب تیره  
این دنیا/ بانگ پر از نیاز مرا بشنو / آه، ای خدای قادر بی‌همتا! (اسیر / در برابر خدا).

«این شعر فریاد انسانی است عاصی که با خدای خویش راز می‌گوید و از او می‌خواهد تا  
آن صفای نخستین - معصومیت کودکی را که حسرت شاعر بود - به او باز گرداند... درون مایه  
این شعر بعدها در دفتر «عصیان» بسط می‌یابد و یک وجه فلسفی پیدا می‌کند. شعر فروغ از رنج  
پشیمانی چنان سنگین است که راهبه‌وار از جسم خویش خسته و بیزار است و به درگاه خدا  
می‌نالد. این بیان مبالغه‌آمیز از روحیه احساساتی شعر فروغ بر می‌خیزد و گویای تضاد درونی  
شاعر است.» (مشرف آزاد: ۱۳۷۶، ۶۴-۶۵)

## ۲ - مردم‌گریزی و انس به خلوت و تنهایی

مردم‌گریزی و فرار از ریاکاری، تزویر و فریب و پناه بردن به خدا در خلوت و تنهایی از  
دیگر شاخصه‌هایی است که در شعر فرخ‌زاد به نظر می‌آید.

در هر دوره‌ای عده‌ای زاهدان، ریاکارانه خود را به چشم مردم عامی و ساده لوح پارسا  
می‌نمایاندند و چون به خلوت می‌رفتند خود کار دیگری می‌کردند که هر چند از چشم خلق  
پنهان بود ولی از چشم مردم دانا و نکته‌سنج و ظریف طبع نمی‌توانست پنهان بماند. این گروه با  
سوء استفاده از اعتماد خلق به خود، راه را برای به انحراف‌کشاندن و گمراهی مردم هموار  
می‌کردند و در عوض کسانی را که معترضانه در مقابل این افراد قرار می‌گرفتند، تخریب و تحقیر  
می‌کردند و عوام هم باور می‌کردند. فروغ نیز در نقد جامعه مدرن زمان خود از این گروه به  
عنوان «آفریده‌های شیطان» یاد می‌کند و شهر خود را «آشیانه شیطان» نام می‌نهد:

بگذار زاهدان سیه دامن / رسوای کوی و انجمنم خوانند / نام مرا به ننگ بیالایند / اینان که  
آفریده شیطانند / اما من آن شکوفه اندوهم / کز شاخه‌های یاد تو می‌رویم / شب‌ها تو را به گوشه  
تنهایی / در یاد آشنای تو می‌جویم. (دیوار / شکوفه اندوه)

فروغ چون همه روشن‌اندیشان دردمند از جمله رند آزاده شیراز، حافظ، از این فریبکاری  
خلق نگران است تا جایی که بر این باور است که گناه آشکار بهتر از آن است که نام خدا را

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

برای فریب خلق بر زبان بیاورند:

پیشانی از ز داغ گناهی سیه شود/ بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا/ نام خدا نبردن از آن  
به که زیر لب/ بهر فریب خلق بگویی خدا خدا (دیوار / پاسخ)  
لذا با تمسخر و طنز می‌گوید اگر قرار است با آوردن چند ذکر و ورد بر زبان به جمع  
فضلائی فاضل پیوست، پس:

من می‌توانم از فردا/ در پستوی مغازه خاچیک/ بعد از فروکشیدن چندین نفس/ ز  
چند گرم جنس دست اول خالص/ و صرف چند بادیه پیسی کولای ناخالص/ و پنخش  
چند یا حق و یا هو و وغ و هو/ رسماً به مجمع فضلائی فکور و فضله‌های فاضل  
روشن فکر/ و پیروان مکتب داخ تاخ تاخ بیوندم.(تولدی دیگر/ ای مرز پرگهر)  
فروغ می‌داند که جدال با گروه زاهدنمایان مشکل است لذا سعی می‌کند خاموشی و  
مردم‌گریزی و خلوت را پیشه خود قرار دهد:

با این گروه زاهد ظاهر ساز/ دامن که این جدال نه آسان است/ شهر من و تو طفلک  
شیرینم/ دیری است کاشیانه شیطان است.(عصیان/ شعری برای تو)

«در کتاب عصیان هم خلاف عنوان مخاطره نمایش، محتوای «رمانتیک - اروتیک» شعر  
فروغ رو به نوعی تعقل و تأمل می‌رود. دو شعر نسبتاً بلند عصیان (بندگی) و عصیان  
(خدایی) فروغ به جای شورش‌گری‌های سطحی، گونه‌ای تعمق و تعادل روانی را دستمایه کار  
قرار می‌دهد.(فرخ زاد؛ پوران: ۱۳۸۰، ۵۰)

فروغ آن‌چنان از مردم‌فریبی و تزویر متنفر و گریزان است که در شعری با لحن  
طنزگونه به قول خود پارساوار از زهد و توبه سخن می‌گوید و بعد در ادامه زبان و دلش را  
موافق هم نمی‌داند و بدین‌گونه دروغ‌نمایی زاهدنمایان را افشا می‌کند و راه چاره را از خدا  
می‌جوید:

دل گرفتار خواهشی جان‌سوز/ از خدا راه چاره می‌جویم/ پارساوار در برابر تو/ سخن  
از زهد و توبه می‌گویم/ آه هرگز گمان مبر که دلم / با زبانم رفیق و همراه است/ هرچه  
گفتم دروغ بود دروغ/ کی تو را گفتم آن چه دلخواه است/ تو بر ایم ترانه می‌خوانی/  
سخنت جذبه‌ای نهان دارد/ گویا خوابم و ترانه تو/ از جهانی دگر نشان دارد. (دیوار)

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

(اعتراف)

فروغ در شعر آیه‌های زمینی علت اوضاع شوم فرهنگی و اجتماعی زمانه خویش را گریختن کبوتر ایمان از قلب‌ها می‌داند و می‌گوید:

شاید ولی چه خالی بی‌پایانی / خورشید مرده بود / و هیچ کس نمی‌دانست / که نام آن کبوتر غمگین / کز قلب‌ها گریخته ایمان است. (تولدی دیگر / آیه‌های زمینی)  
از این روی به خلوت و تنهایی و سکوت خویش می‌گریزد و از آن به بهشت تعبیر می‌کند:  
کتابی، خلوتی، شعری، سکوتی / مرا مستی و سکر زندگانی است / چه غم گر در بهشتی ره ندارم /  
که در قلبم بهشتی جاودانی است. (اسیر / عصیان)

از مجمع آشنایان به کنجی آرام و خاموش می‌گریزد، (اسیر) و با غرابت تنهایی انس و الفت می‌گیرد و اتاق خود را به آن تسلیم می‌کند. (ایمان بیاوریم ...) تا به آرامشی جاوید دست یابد:

در گذشت پرشتاب لحظه‌های سرد / چشم‌های وحشی تو در سکوت خویش / گرد من دیوار می‌سازد / می‌گریزم از تودر بیراه‌های راه / تا ببینم دشت‌ها را در غبار ماه / تا بشویم تن به آب چشمه‌های نور / ... می‌گریزم از تو تا در دامن صحرا / سخت بفشارم به روی سبزه‌ها پا را / یا بنوشم شبنم سرد علف‌ها را / می‌گریزم از تو تا در ساحلی متروک / از فراز صخره‌های گمشده در ابر تاریکی / بنگرم رقص دوارانگیز طوفان‌های دریا را / ... می‌گریزم از تو تا دور از تو بگشایم / راه شهر آرزوها را ... / عاقبت یک روز / می‌گریزم از فسون دیده تردید / می‌تراوم همچو عطری از گل رنگین رؤیاها / می‌خزم در موج گیسوی نسیم شب / می‌روم تا ساحل خورشید / در جهانی خفته در آرامشی جاوید ... (دیوار / دیوار).

او با نظاره به ستارگان آسمان شب از نفاق و دورویی خاکیان شکایت می‌کند و تصویری کند که ستارگان خوب و پاک و بی‌آلایش به خاطر جفا و نفاق ساکنان روی زمین به قلب آسمان نهان شده‌اند

ای ستاره‌ها مگر شما هم آگهید / از دو رویی و جفای ساکنان خاک / کاین چنین به قلب آسمان نهان شدید / ای ستاره‌ها، ستاره‌های خوب و پاک؟ (اسیر / ای ستاره‌ها).

لذا با امید به بخشایش خداوند است که خسته و افسرده و غمگین از مردم کناره می‌گیرد تا

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸



بتواند دل شوریده و دیوانه‌اش را از زنگار گناه و لکه عشق خواهش‌های مادی شست و شو دهد و پاک نماید:

می‌روم خسته و افسرده و زار / سوی منزلگه ویرانه خویش / به خدا می‌برم از شهر  
شما / دل شوریده و دیوانه خویش / می‌برم تا که در آن نقطه دور / شست و شویش دهم از  
زنگ گناه / شست و شویش دهم از لکه عشق / زین همه خواهش بی‌جا و تباه. (اسیر / وداع).

### ۳ - مرگ‌اندیشی

فروغ چون همه انسان‌ها از فنا شدن، عدم و هیچ و پوچ شدن نگران است و از آن با  
واژه‌هایی مانند فراموشی، لحظه فانی و سرود زشت مهمل یاد می‌کند:

گوش دادم به همه زندگیم / موش منفوری در حفره خود / یک سرود زشت مهمل را  
/ با وقاحت می‌خواند / جیرجیری سمج و نامفهوم / لحظه‌ای فانی را چرخ زنان  
می‌پیمود / و روان می‌شد بر سطح فراموشی. (تولد دیگر / دریافت).

و یا زمانی که به قاب‌های تصاویر نگاه می‌کند آن‌ها را چهره‌های فانی و مضحکی  
قلمداد می‌کند که شاید زمانی بوده‌اند:

در قاب‌های کهنه تصاویر / این چهره‌های مضحک فانی / بی‌رنگ از گذشت زمان‌ها /  
شاید که بوده‌اند زمانی. (عصیان / دیر).

او مرگ را فنا نمی‌داند؛ بلکه آن را نوعی زندگی تازه و پیوستن به ابدیت و بی‌کرائگی  
می‌داند. همان‌طور که از شعرها و اندیشه‌های فروغ (درباره مرگ) بر می‌آید می‌توان گفت که وی  
مرگ و فنا را دو مقوله جدا از هم می‌انگارد. فروغ مرگ را دوست دارد و به آن می‌اندیشد. اما  
مرگی را که نشان می‌دهد، پایان همه چیز نیست؛ بلکه آغازی است که ادامه زندگی را نوید  
می‌دهد. گویی فروغ، همیشه در پی یافتن راهی به بیرون از مرز زمان بود و این یعنی شاعر بودن  
در همه لحظات زندگی و این پیام نه تنها در «ایمان بیاوریم...» که یکی از آخرین و کامل‌ترین  
شعرهای اوست، در آخرین سطور شعر «تولد دیگر» هم آمده است. (نک. طاهباز: ۱۳۷۶، ۶۳)

وی در تصویر زیبا و جاودانی که از مرگ ترسیم می‌کند، چنین می‌گوید:

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

ای مرگ از آن لبان خاموشت / یک بوسه جاودانه می‌خواهم. (اسیر / ۱۶۸)

فروغ نمی‌گوید که با مرگ تن، همه چیز تمام می‌شود؛ بلکه می‌گوید «من» همانند روح اوج می‌گیرم و فرا می‌روم و به نور می‌پیوندم. به عنوان مثال در شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» بر اثر ایمان به عشق و حقیقت هستی و راز آفرینش است که شاعر ابتدا با نگرش به فصل سرد و خاموشی و نیستی و مرگ، به بهار و زندگی و رویش و نور و روشنایی می‌رسد. به عبارت دیگر آب حیات را درون چشمه تاریکی می‌جوید و از ظلمت به نور و از سیاهی به سپیدی و از کفر به ایمان و از نیستی به هستی می‌گراید؛ لذا در پایان اشعار خود بار دیگر همان عبارت را تکرار می‌کند که «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد». در شعر آیه‌های زمینی نیز همه هستی خود را سراسر تباهی و تاریکی می‌بیند اما بلافاصله می‌افزاید که همین وجود، تو را به سحرگاه شکفتن و زیستن ابدی خواهد برد. این «تو» من برتر و موعود شخصیت آرمانی شاعر است. (نک. تراپی: ۱۳۷۵، ۲۰۰، ۲۴، ۲۵)

به نظر می‌رسد که در این اشعار به نوعی، مرگ را ستایش می‌کند و آن را آغاز یک زندگی و رویش و حیاتی دیگر می‌داند. فروغ در اشعار زیر، ابرهای تیره و تار را پیغمبران آیه‌تطهیر می‌داند و با به تصویر کشیدن آخرین شعله شمع در واپسین لحظات روشنایی آن و زندگی جدید و پیوستن به ابدیت را به زیبایی ترسیم می‌کند و از این طریق بیان می‌کند که در مرگ نیز، زندگی است:

سلام ای غرابت تنهایی / اتاق را به تو تسلیم می‌کنم / چرا که ابرهای تیره همیشه / پیغمبران آیه‌های تطهیرند / و در شهادت یک شمع / راز منوری است که آن را / آن آخرین و آن کشیده‌ترین شعله خوب می‌داند. (ایمان بیاوریم...)

#### ۴- درک لحظه‌ها

زمان، لحظه‌های در حال گذر است. هوشیارترین انسان‌ها کسانی هستند که لحظه‌ها را درک و مراقبت کنند. هر لحظه ارزش خاص خود را دارد. «انسان فهیم در هر لحظه با گذشته می‌میرد و دوباره در آینده متولد می‌شود. وجود او همیشه در حال دگرگونی است. تولدی دوباره؛ رستاخیز». (اشو: ۱۳۸۰، ۴۸) هنر مراقبه - و به اصطلاح امروز مدیتیشن - آن است که «لحظه‌ها»

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

را دریابیم. در ادبیات عرفانی و سخنان اهل دل از این موضوع به «ابن الوقت» بودن تعبیر شده و در آثار شاعران قدیم نیز نمود و بازتاب یافته است که به ارزش و اهمیت این مسأله اشاره دارد. گفته حکیم سنایی در حدیقه‌الحقیقه در این باره معروف است که:

صوفیان در دمی دو عید کنند      عنکبوتان مگس قدید کنند

مولانا نیز گفته است:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق      نیست فردا گفتن از شرط طریق

(دفتر ۱/ب. ۱۳۳)

ارزش لحظه و درک آن در ادبیات معاصر به ویژه شعر نیز تجلی یافته است و فروغ با اشاره به این نکته است که می‌گوید:

مرمرین پله آن غرفه عاج / ای دریغا که ز ما بس دور است / لحظه‌ها را دریاب / چشم فردا کور است. (عصیان/ظلمت)  
حس می‌کنم که وقت گذشته است / حس می‌کنم که «لحظه» سهم من از برگ‌های تاریخ است. (ایمان بیاوریم... / شعر پنجره).  
من حس می‌کنم / من می‌دانم / که لحظه نماز، کدامین لحظه است. (تولد دیگر / دیوارهای مرز)

گویا فروغ در شعر اخیر در حالت مراقبه قرار داشته است که گفته: «من می‌دانم» یعنی در حالت آگاهی و هوشیاری قرار دارم و لحظه نماز را درک می‌کنم. شاید منظور از «نماز» همان «مراقبه» باشد. امروزه درسرخنان مرتاضان و اهل مراقبت دل این مطلب بدین گونه آمده است:

«هر چیز تازه‌ای که به زندگی وارد می‌شود پیامی از طرف خداوند است. اگر تو آن را بپذیری مذهبی هستی و اگر آن را رد کنی، غیرمذهبیانسان به کمی استراحت نیاز دارد تا تازه را بپذیرد. کمی گشادگی بیشتر برای دادن اذن ورود به تازه این کل معنی نماز یا مراقبه است. اجازه دهید خداوند به درونتان بیاید...» (اشو: ۱۳۸۰، ۷۰ و ۷۱)

## ۵ - عشق و صداقت

❖ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

می‌سوزم از این دورویی و نیرنگ      یکرنگی کودکانه می‌خواهم

(اسیر/ ۱۶۸)

کسی که در برابر خالق هستی برای خود «بود» وجودی قابل شود، نمی‌تواند به یک انسان کامل مبدل شود. هر محدودیت و تعلق به هر چیزی انسان را یک مرحله از حقیقت دور می‌کند. باید از «بود» خود رها شد. خواجه عبدالله انصاری در مناجات خود چنین می‌گوید: «خداوندا داغ تو دارم و بدان شادم اما از «بود» خویش به فریادم». (کشف‌الاسرار، ج ۱/ ۲۸).

لازمه‌های از محدودیت‌ها و چهارچوب‌های کلیشه‌ای نفس، صداقت و عشق و اینار است آن گونه که این عشق را در تمام کاینات و پدیده‌ها ساری و جاری کنیم. به عبارت دیگر باید به همه پدیده‌ها از آن روی که نشانه و مظهری از وجود مطلق است، عشق و دوستی ورزید. بر این پایه نوع نگاه به هستی نیز دگرگون می‌شود به طوری که می‌توان به هر چیز نگرشی مثبت داشت. بر این اساس شیخ اجل سعدی به جهان از آن منظر که مظهر تجلی خداست، عشق می‌ورزد:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست      عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

(کلیات/ ۵۶۴)

فروغ اگر چه آشکارا میان دوستی نسبت به پدیده‌های هستی و عشق‌ورزی با خداوند پیوندی برقرار نمی‌سازد ولی بر این باور است که هر چیزی حتی تاریکی و شب را نیز باید دوست داشت. هنر «دوست داشتن» بسیار پراح است:

«آری»، آغاز دوست داشتن است/ گر چه پایان راه ناپیداست / من به پایان دگر نیندیشم/ که همین دوست داشتن زیباست... / از سیاهی چرا حذر کردن/ شب پر از قطره‌های الماس است/ آن چه از شب به جای می‌ماند/ عطر سکرآور گل یاس است. (اسیر/ دوست داشتن).

لذا می‌بینیم که در شعر «ایمان بیاوریم...» می‌گوید زخم‌های من همه از عشق است از عشق، عشق، عشق؛ و چون عاشق می‌شود صادقانه اینار می‌کند و دیگر از «بود» خویش رهایی می‌یابد و «بی‌خود» می‌شود. و در «تولد دیگری» چنین می‌سراید که:

عشق چون در سینه‌ام بیدار شد      از طلب پاستا سرم ایشار شد

این دگر من نیستم من نیستم      حیف از آن عمری که با من زیستم

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

(تولدی دیگر / غزل عاشقانه)

ناگفته نماند زندگی شخصی فروغ و پیامدهایی که از عشق ناکام به او وارد شد بر اندیشه و اشعارش تأثیر نهاده است. گاه به نظر می‌رسد که گفتارها و رفتارهای دوگانه گروهی مردم فریب و نیز سرخوردگی و نومیدی در زندگی شخصی فروغ، باعث می‌شود تا در برابر مسایل ایدئولوژیک و دینی قرار بگیرد و سرانجام عاصی شود و طغیان کند و چنان سر در گم می‌شود که نمی‌داند چه می‌خواهد و به دنبال چه می‌گردد و یا چه می‌گوید:

نمی‌دانم چه می‌خواهم خدایا      به دنبال چه می‌گردم شب و روز  
چه می‌جوید نگاه خسته من      چرا افسرده است این قلب پرسوز

(اسیر)

خود می‌گوید که از بس چیزهای متناقض دیده و شنیده است هیچ چیز را نمی‌تواند باور کند و حتی به حقایق آشکار هم شک می‌کند. از این که او نمی‌تواند به معشوق آسمانی دست یابد به معشوق زمینی متوسل می‌شود. از طرفی عشق زمینی هم او را سیراب نمی‌کند. (نک، احمدی: ۱۳۸۱، ۳۶)

همیشه در یک دلهره و اضطراب و سردرگمی و حیرت می‌ماند و نمی‌داند علت چیست؟ و راه را هم به خوبی پیدا نمی‌کند:

خود نمی‌داند که اندوهم ز چیست؟ / زیر لب گویم چه خوش رفتم ز دست /  
همزبانی نیست تا بر گویمش / راز این اندوه وحشت بار خویش. (اسیر / راز من).  
روزها رفتند و من دیگر / خود نمی‌دانم کدامینم / آن من سرسخت مغورم / یا من  
مغلوب دیرینم. (اسیر / صبر سنگ)

می‌روم اما نمی‌پرسم ز خویش / ره کجا منزل کجا مقصود کیست؟ / بوسه می‌بخشم  
ولی خود غافلم / کاین دل دیوانه را معبود کیست؟ (از دیوار / گمشده).

این پرسش‌هایی که شاعر از خود می‌کند یادآور همان پرسش‌های قدیمی است که در شعرشاعران کلاسیک هم از آن یاد شده است و یادآور زمانی است که انسان پا به این عالم هستی نهاد و از مقصد اصلی خود واماند و زمانی که در خلوت و تنهایی خویش غور

می‌کرد به یاد دوران از دست رفته وصال و عشق عالم ملکوت می‌افتد و چنین محزون و نالان می‌سراید که گویی دچار حیرت و سردرگمی شده است:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم  
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود / به کجا می‌روم آخرنمایی و طنم؟

(منسوب به مولوی)

او در این جهان بیهودگی‌ها فقط «دوستت دارم» را به کار می‌برد از طرفی هم از اصطلاحات و تعابیر عرفانی برای بیان عشق زمینی‌اش بهره می‌گیرد:

اکنون محراب جسم من / آماده عبادت عشق است / با من رجوع کن / من ناتوانم از گفتن /  
زیرا که دوستت دارم / زیرا که «دوستت دارم» حرفی است / که از جهان بیهودگی‌ها / و کهنه‌ها  
و مکررها می‌آید / ... من حس می‌کنم / من می‌دانم / که لحظه نماز کدامین لحظه است...  
(تولدی دیگر / دیوارهای مرز)

گاه عشق او فراگیر می‌شود و آسمانی؛ گاه تنزل می‌کند و زمینی می‌شود. اما فروغ همین عشق زمینی را هم پاک و خالصانه می‌خواهد:

ما تکیه داده نرم به بازوی یکدگر / در روحمان طراوت مهتاب عشق بود / سرهایمان چو  
شاخه سنگین ز بار و برگ / خامش بر آستانه محراب عشق بود / گویی فرشتگان خدا در کنار ما  
/ با دست‌های کوچکشان چنگ می‌زدند / در عطر عود و ناله اسپند و ابر و دود / محراب را ز  
پاکی خود رنگ می‌زدند. (عصیان / بلور رؤیا)

## ۶ - حرکت و تلاش برای وصال و پیوستن

حرکت، تلاش و تکاپو راهی است برای گذر از ایستایی و توقف به سوی رشد و بالندگی و تکامل. فروغ می‌داند که توقف و ایستایی او را از پیوستن به دریا باز می‌دارد. وی خود را از سلاله درختان می‌داند و آرزومند نشاط و رشد و پویندگی و سرسبزی است. او می‌خواهد به اصل روشن نور و خورشید بپیوندد. ماندن و توقف او را ملول و اندوهگین می‌کند لذا چنین می‌گوید:

چرا توقف کنم؟ / چه می‌تواند باشد مرداب؟ / چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

حشرات فاسد؟! / ... من از سلاله درختانم / تنفس هوای مانده ملولم می‌کند / پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد / که پرواز را به خاطر بسپارم / نهایت تمام نیروها پیوستن است، پیوستن / به اصل روشن خورشید / و ریختن به شعور نور / طبیعی است / که آسیاب‌های بادی می‌پوسند / چرا توقف کنم؟! (ایمان بیاوریم... / تنها صداست که می‌ماند).

و با تحسّر و تأسّف چنین می‌گوید:

آه، اگر راهی به دریایم بود / از فرو رفتن چه پروایم بود / گر به مردابی زجریان ماند آب / از سکون خویش نقصان یابد آب / جانش اقلیم تباهی‌ها شود / ژرفنایش گورماهی‌ها شود (تولدی دیگر/مرداب).

از پرنده، پرواز را می‌آموزد؛ زیرا می‌داند که پرنده، مردنی است. پرواز و حرکت و تلاش برای رسیدن و پیوستن به نور و روشنی و آرامش از آرزوهای فروغ است: کسی مرا به آفتاب / معرفی نخواهد کرد / کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد / پرواز را به خاطر بسپار / پرنده مردنی است (ایمان بیاوریم... / پرنده مردنی است) / اما سرود اندیشه پرواز در دل و جان او دیر زمانی است که به یک حسرت و آرزو بدل شده است:

منم آن مرغ، آن مرغی که دیری است / به سر اندیشه پرواز دارم / سرودم ناله شد در سینه تنگ / به حسرت‌ها سر آمد روزگارم / به لب‌هایم مزین قفل خموشی / که من باید بگویم راز خود را / به گوش مردم عالم رسانم / طنین آتشین آواز خود را / بیا بگشای در تا پر گشایم / به سوی آسمان روشن شعر / اگر بگذاریم پرواز کردن / گلی خواهم شدن در گلشن شعر. (اسیر / عصیان)

این اشعار بیانگر آن است که تفکر فروغ مبتنی بر کمال‌طلبی و کمال‌گرایی بوده است و شاید به همین دلیل است که بعدها سه کتاب اوّلش (اسیر، عصیان، دیوار) را احساساتی می‌خواند و از انتشار آن‌ها پشیمان است و افسوس می‌خورد که چرا شروع کتابش با «تولدی دیگر» نبوده است. فروغ همیشه در جست و جوی راهی بوده است که از قطره بودن برهد و به دریا بیوندد. (نک. تراپی: ۱۳۷۵، ۱۹۵).

توقف و عدم تلاش و تکاپو انسان را به سوی دیار نیستی و فنا می‌کشد. فروغ با طرح سؤالی می‌خواهد دگرگونی و تحولی در وجود آدمی پدید آورد تا بتواند خود را بشناسد و گذشته فنا شده خویش را به یاد آورد و انسان دوباره متولد شود. از این رو در «تولد دیگری» می‌گوید:

آیا در این دیار کسی هست که هنوز / از آشنا شدن / با چهره فنا شده خویش / وحشت نداشته باشد؟ / آیا زمان آن نرسیده است / که این دریچه باز شود، باز، باز؟ / که آسمان بیارد / و مرد برجنازه مرده خویش / زاری کنان نماز بگزارد؟ (تولد دیگری/ دیدار در شب).

آشتی و آشنایی با گذشته از دست رفته خویش، هراس نداشتن از رویارویی با خطرات آن و ناملایمات، نوعی بازگشت به دوران آزادگی و رهایی انسان در ازل است. شاعر زمانی که به لحظه توحید و یگانگی نزدیک می‌شود، انسان‌ها را جور دیگر می‌بیند و آنان را جنازه‌هایی خوشبخت، ملول و متفکر و... توصیف می‌کند که در ایستگاه‌های معین متوقف می‌شوند، نفس می‌کشند و بی‌آن که بدانند، به سویی حرکت می‌کنند که ادامه منطقی زندگی است و انجامی جز مرگ ندارد. (نک. همان، ۳۲) این انسان از نظر فروغ آن کسی است که اسیر زمان‌هاست و به دور از آرمان‌گرایی:

این کیست که روی جاده ابدیت / به سوی لحظه توحید می‌رود / و ساعت همیشگی‌اش را / با منطق ریاضی تفریق‌ها و تفرقه‌ها کوک می‌کند؟... (ایمان بیاوریم...)

## ۷ - نگرش به جهان

جهان در نگاه عارفان صاحب‌دل هم‌چون زندان است و عارف به مرغی می‌ماند که چند روزی از باغ ملکوت پا به عرصه هستی نهاده تا به شناخت و تکامل روحی خویش آن گونه که سزاوار شأن آدمی است، دست یابد. اما این جهان از یک منظر مظهر جمال الهی و نقش آفرین هستی و کاینات است و پدیده‌های آن مظاهر اسمای الهی؛ و از دیدگاهی دیگر جایی است که وابستگی و دلبستگی بر آن شایسته و بایسته انسان‌های خدا طلب نیست.

به نظر می‌رسد فروغ با دیدی عارفانه به جهان می‌نگرد که جهان را مانند زندان و «قفس» می‌بیند و خود را چون مرغی اسیر و گرفتار این جهان؛ با این وجود، زمانی که فکر پرواز و رهایی

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸



از این قفس را در سر می‌پروراند، به یاد کودک گریان خویش می‌افتد که چون سنگی بزرگ پای بند او می‌شود و قدرت پرواز را از او می‌گیرد. به همین خاطر نمی‌تواند پرواز کند و همیشه در حسرت و آرزوی پرواز می‌ماند؛ از این رو خطاب به آسمان می‌گوید:

اگر ای آسمان خواهیم که یک روز/ ازین زندان خامش پربگیرم / به چشم کودک گریان چه گویم/ ز من بگذر که من مرغی اسپرم. (اسیر / اسیر)

مردم دنیا نیز رسم عشق و وفا و صداقت و یکرنگی را از یاد برده و در طاق نسیان گذاشته‌اند و با دورویی و تزویر و نفاق، دیگران را فریب می‌دهند و همین تیرگی‌ها دل شاعر را می‌آزارد:

گفتم قفس ولی چه بگویم که پیش از این / آگاهی از دورویی مردم مرا نبود / دردا که این جهان فریبای نقش باز/ با جلوه و جلای خود آخر مرا ربود. (اسیر / بازگشت)

فروغ با خواننده بی‌حجاب به گفت و گو می‌نشیند و جهان نفاق و ریا و فریبا را این گونه ترسیم می‌کند که:

من از جهان بی‌تفاوتی فکرها و حرف‌ها و صداها می‌آیم / و این جهان به لانه موران مانند است / و این جهان پر از صدای حرکت پاهای مردمی است / که هم‌چنان که تو را می‌بوسند / در ذهن خود طناب دار تو را می‌بافند. (ایمان بیاوریم...)

با همه این حرف‌ها، فروغ زندگی را دوست دارد و به آن عشق می‌ورزد و خطاب به آن می‌گوید:

عاشقم عاشق ستاره صبح / عاشق ابرهای سرگردان/ عاشق روزهای بارانی/ عاشق هر چه نام توست بر آن/ می‌مکم با وجود تشنه خویش/ خون سوزان لحظه‌های تو را/ آن چنان از تو کام می‌گیرم/ تا به خشم آورم خدای تو را. (عصیان / زندگی)

فروغ کم‌کم به این نتیجه می‌رسد که مردم این جهان جنازه‌های خوش ترکیب اما ملول و ساکت و متفکری هستند که به ظاهر زنده‌اند و در جهان خاکی پرسه می‌زنند ولی پوک‌اند و در لانه موران- تعبیر شاعر از جهان- زندگی می‌کنند. در نظر فروغ دنیای بیرون آن‌قدر وارونه است که نمی‌خواهد باور کند.

ازاین رهگذر است که فروغ به عالم درون خویش و تنهایی و خلوت کشانده می‌شود و می‌خواهد به اوج رهایی و آرامش دست یابد؛ لذا گاهی در یک تحول روحی که برایش در خاموشی اتفاق می‌افتد، احساس می‌کند به لحظه توحید نزدیک شده است. (ایمان بیاوریم) او که پیش‌تر در نیمه شب‌های خلوت تنهایی خویش قطره‌ای از شبنم لرزان یقین را چشیده و گفته بود:

نیمه شب در دل دهلیز خموش / ضربه پایی افکند طنین / دل من چون دل گل‌های بهار /  
پرشد از شبنم لرزان یقین. (اسیر / صدایی درشب)  
اکنون با تابش آفتاب اشراق بر دلش چنان از حقیقت سرشار می‌شود که روی سجاده صدایش نماز می‌خوانند:

پس آفتاب سرانجام / در یک زمان واحد / بر هر دو قطب نا امید تابید / تو از طنین کاشی  
آبی تهی شدی / و من چنان پریم که روی صدایم نماز می‌خوانند. (ایمان بیاوریم...)

## ۸ - انتظار

فروغ جهان را نقش باز و فریبده می‌بیند و اوضاع اجتماعی و فرهنگی زمانه را نامساعد؛ بنابراین مردم آن را نیز دغل بازان فریبکار و مزدوری توصیف می‌کند که می‌کوشند منافقانه دیگران را مسحور خود کنند. این نگرش موجب می‌شود تا در آرزوی مدینه فاضله‌ای به انتظار بنشیند که همه مردم آن سرشار از صداقت و صفا و صمیمیت باشند و همه چیز در نور و روشنایی و امید، طراوت خیره‌کننده‌ای به ارمغان بیاورد.

او از حضور در دنیایی که در آن امیال پاک و ساده انسانی با مصرف مدام مسکن‌ها به ورطه زوال کشانده شده است، نگران و غمگین است. شاعر می‌بیند که روح انسانی به یک جزیره نامسکون تبعید شده است. فروغ همان‌طور که در تردید و حیرت و دوگانگی به سر می‌برد، امور را بر خود مشتبه می‌بیند و می‌گوید شاید این خمیدگان لاغر افیونی همان عارفان پاک بلند اندیش هستند و شاید صدای زنجیره (که با جیرجیرش لحظه فانی را به صورت زشت تکرار می‌کرد) یک خواب و خیال بوده است که اگرچنین باشد دیگر لازم نیست انسان در انتظار ظهوری باشد و کسانی که گفته‌اند انسان دیگر در انتظار ظهوری نیست، راست گفته‌اند! (تولد)

□ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

دیگر/ دیدار درشب). اما باز می‌بیند که مادر تمام روز بر سر سجاده گسترده خویش دعا می‌خواند و به همه چیز بدبینانه فوت می‌کند. فروغ می‌گوید مادر همیشه فکر می‌کند که هر چیزی آلوده به گناه است. گویی مادر هم در انتظار ظهور کسی است که می‌آید و پاکی می‌آورد:

مادر تمام زندگی‌اش / سجاده‌ای است گسترده / در آستان وحشت دوزخ / مادر همیشه در ته هر چیزی / دنبال جای پای معصیتی می‌گردد / و فکر می‌کند که باغچه را کفر یک گیاه / آلوده کرده است / مادر گناهکار طبیعی است / مادر تمام روز دعا می‌خواند / و فوت می‌کند به تمام گل‌ها / و فوت می‌کند به تمام ماهی‌ها / و فوت می‌کند به خودش / مادر در انتظار ظهور است / و بخششی که نازل خواهد شد. (ایمان بیاوریم... / دلم برای باغچه می‌سوزد)

فروغ نیز در انتظار کسی می‌ماند که ویژگی‌های منحصر به فردی دارد و آن طور که او را در خواب دیده است آن کسی است که مثل هیچ کس نیست و صورتش از صورت امام زمان هم روشن‌تر است و می‌آید و روشنی و صفا و پاکی را به ارمغان می‌آورد. او خود را برای این ظهور آماده می‌کند و آرزومند است این ظهور هر چه زودتر از موعد انجام شود. در عین حال نگران است که چرا دیگران در غفلت و تنبلی هستند و در این باره کاری نمی‌کنند و خود را برای ظهور نور و روشنی و خوبی مهیا نمی‌کنند:

من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید... / کسی می‌آید/ کسی بهتر / کسی که مثل هیچ کس نیست، مثل پدر نیست... / و مثل آن کسی است که باید باشد / و قدش از درختان خانه معمار هم بلندتر است / و صورتش / از صورت امام زمان هم روشن‌تر... / و اسمش آن چنان که مادر/ در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند / یا قاضی القضاة است / یا حاجت‌الحاجات است... / و می‌تواند کاری کند که لامپ «الله» / که سبز بود: مثل صبح سرسبز بود / دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان / روشن شود / آخ... چه قدر روشنی خوب است / چه قدر روشنی خوب است... / و من چقدر از همه چیزهای خوب خوشم می‌آید... / چرا پدر که این همه کوچک نیست / و در خیابان‌ها هم گم نمی‌شود / کاری نمی‌کند که آن کسی که به خواب من آمده است / روز آمدنش را جلو بیندازد / و مردم

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸

محلہ کشتارگاہ / کہ خاک باغچہ‌شان ہم خونی است... / چرا کاری نمی‌کنند / چرا کاری نمی‌کنند / چقدر آفتاب زمستان تنبلاست / من پلہ‌های پشت بام را جارو کرده‌ام / و شیشہ‌های پنجرہ را ہم شستہ‌ام... / کسی می‌آید / کسی می‌آید / کسی که در دلش با ماست / در نفسش با ماست، در صدایش با ماست / کسی که آمدنش را نمی‌شود گرفت / و دستبند زد و بہ زندان انداخت. (ایمان بیاوریم... / کسی کہ مثل هیچ کس نیست)

### نتیجہ

آنچه از مجموعه اشعار فروغ فرخ‌زاد درباره اندیشه دینی و جهان‌بینی و خداگرایی او برمی‌آید آن است کہ می‌توان نوعی خطّ سیر عرفان‌گونه در بعضی اشعار و سخنانش دریافت. مناجات‌ها و راز و نیازهای صمیمانه و بہ دور از ہر گونه تصنع و ساختگی با خدای قادر یکتا، بخشی از زیباترین سرودہ‌های او را شامل می‌شود. فروغ در این نیایش‌ها از خداوند یاری و کمک می‌طلبد و خواستار آمرزش و بخشایش از خطاها و گناہانی است کہ در زندگی بہ آن دچار شدہ است، او در این مسیر امیدوارانہ بہ عفو و فضل الہی می‌نگرد.

اما آن‌گاہ کہ شاعر متأثر از اوضاع و شرایط اجتماعی زمانہ و ظلم و ستم ستمگران بہ مظلومان، با خدا سخن می‌گوید طرز نگرش و دیدگاہ او تغییر می‌کند و در تصویری ذهنی و خیالی خداوند را کسی می‌بیند کہ بی‌خبر از حال و روز بندگانش در بارگاہ کبربایی خود خفته است و آہ و نالہ بندگان بہ گوش او نمی‌رسد و یا اگر ہم صدایی برسد، بہ حال او تفاوتی نمی‌کند؛ لذا می‌خواهد لحظہ‌ای جایش را با خدا عوض کند تا بتواند جهان هستی را سرشار از عشق و شور و محبت کند و از لوٹ رباکاران و ظالمان و ستم پیشگان پاک نماید.

گویی فروغ بہ جهان با دیدی عرفان‌گونه می‌نگرد. از سویی آن را زیبا و محبوب می‌داند حتی ظلمت و تاریکی آن را ہم دوست می‌دارد و بر این باور است کہ می‌توان از ظلمت بہ سوی نور و روشنی رہسپار شد؛ از سوی دیگر گیتی را ہم چون زندانی تنگ می‌خواند کہ او را چنان مرغی اسیر خویش نموده است. بنابراین شاعر ہمیشہ در تلاش و تکاپوست تا از این قفس رهایی یابد و بہ اوج نور و سرور پرواز کند. بر این پایہ، از توقف و ایستایی ملول و نگران می‌شود و بہ ناگاہ در یک تحول روحی کہ برایش رخ می‌دهد قطرہ‌ای از شبنم یقین را می‌چشد،

□ فصلنامہ اندیشہ‌های ادبی ❖ سال دوم از دورہ جدید ❖ شماره ۸

لحظه‌ها را می‌فهمد و یا چنان پر می‌شود که روی صدایش نماز می‌خوانند.

فروغ به زندگی، عاشقانه می‌نگرد و آن را دوست دارد و می‌خواهد از لحظه لحظه‌های زندگی نهایت استفاده را بنماید. به مرگ می‌اندیشد و از آن نیز هراس ندارد. مرگ را روزنی از تاریکی به سوی نور و روشنی و از فرود به فراز و اوج جاودانگی و ادامه زندگی می‌داند اما به نظر می‌رسد آن جا که واژه «عدم و فنا» را به کار می‌برد آن را نابودی و توقف و سکون می‌بیند و از آن منزجر است.

فروغ در شعر «عصیان بندگی» خداوند را قادر مطلق می‌بیند که هر چه بخواهد می‌کند. خدایی که به اراده خود شیطان را عاصی آفرید. دنیا را به جمال خود دلفریب و زیبا کرد. بعد از شیطان خواست تا چون دامی بر سر راه خلائق قرار بگیرد و آنان را به سوی دوزخ بفرستد. فروغ بر این باور است که چون بندگان از خود هیچ قدرت و اراده‌ای ندارند، تلاش و کوشش آنان برای رسیدن به بهشت بیهوده و باطل است و خدا هم به میل خود هرکس را بخواهد به سوی بهشت می‌برد و هرکس را بخواهد راهی دوزخ می‌کند و این را برخاسته از خشم و جلال او می‌بیند. بر این پایه است که به خدا عصیان و طغیان می‌کند و او را بی‌ادبانه به بی‌عدالتی و خودپرستی منسوب می‌دارد. از این روی نوعی افسردگی و پوچی و نومیدی نسبت به خداوند در این اشعار دیده می‌شود چنان که شاعر در سردرگمی و گمراهی و بیراهی فرو می‌ماند.

در شعر فرخ‌زاد نگرش و برداشت بدبینانه و بی‌اعتمادی نسبت به مردم جهان- که بویی از عشق و یکرنگی نبرده‌اند- وجود دارد. جهان چون لانه مورانی است که هم‌چنان که به ظاهر آدم را تحویل می‌گیرند اما حقیقتاً در ذهن خود طناب دار او را می‌بافند. مردمان مور صفتی که با ظاهر فریبنده خویش زهد و ریا می‌ورزند تا به گمراهی خلق دامن بزنند. به همین خاطر شاعر تصمیم می‌گیرد به خلوت خویش پناه ببرد و در انتظار ظهور کسی بماند که قرار است زمانی بیاید و با خود نور و صفا و پاکی و روشنی هدیه بیاورد. کسی که مثل هیچ کس نیست.

## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- احمدی، فرشید. تنها صداست که می‌ماند. (زندگی‌نامه، اشعار، نقد و بررسی). اصفهان: آصف، ۱۳۸۱.
- ۳- اشو. شهامت، لذت زندگی مخاطره‌آمیز. ترجمه خدیجه تقی‌پور، تهران: فردوس، ۱۳۸۰.
- ۴- ترابی، ضیاءالدین. فروغی دیگر. (نگاهی تازه به شعرهای فروغ). تهران: مینا، دنیای نو، ۱۳۷۵.
- ۵- جلالی، بهروز. جاودانه زیستن، در اوج ماندن. تهران: مروارید، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- ۶- جلالی، بهروز. در غروبی ابدی (زندگی‌نامه، مجموعه آثار منشور، مصاحبه‌ها و نامه‌های فروغ فرخ‌زاد). تهران: چاپ اول، مروارید، ۱۳۷۶.
- ۷- حقوقی، محمد. شعر زمان ما، فروغ فرخ‌زاد. تهران: نگاه، ۱۳۷۳.
- ۸- ریحانی، محمد، رشد آموزش ادب فارسی. (مقاله کمال شعری و هنری فروغ)، ش ۷۲، زمستان ۱۳۸۳.
- ۹- زرین‌کوب، حمید. چشم‌انداز شعر نو فارسی. تهران: توس، ۱۳۵۸.
- ۱۰- ساری، فرشته. فروغ فرخ‌زاد. تهران: قصه، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- ۱۱- سعیدی، مشرف‌الدین مصلح. کلیات. با مقدمه عباس اقبال آشتیانی و محمدعلی فروغی، تهران: جاویدان، ۱۳۵۱.
- ۱۲- سنایی، ابوالمجدین آدم. حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه. تصحیح مدرس رضوی. تهران: انتشارات دانشگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۷.
- ۱۳- شمیسا، سیروس. نگاهی به فروغ فرخ‌زاد. تهران: مروارید، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- ۱۴- طاهباز، سیروس. زنی تنها (زندگی و شعر فروغ فرخ‌زاد). تهران: چاپ اول، مروارید، ۱۳۷۶.
- ۱۵- عبدعلی، محمد. آسمان روشن شعر. (فرهنگ اشعار فروغ فرخ‌زاد). تهران: فکر روز، ۱۳۷۷.
- ۱۶- فرخ‌زاد، پوران. کسی که مثل هیچ کس نیست (درباره فروغ فرخ‌زاد). تهران: کاروان، ۱۳۸۰.
- ۱۷- فرخ‌زاد، فروغ. اسیر. تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۳۱.
- ۱۸- فرخ‌زاد، فروغ. ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد. تهران: مروارید، چاپ اول، ۱۳۵۲.
- ۱۹- فرخ‌زاد، فروغ. تولدی دیگر. تهران: مروارید، چاپ اول، ۱۳۴۳.
- ۲۰- فرخ‌زاد، فروغ. دیوار. تهران: مروارید، چاپ اول، ۱۳۳۵.
- ۲۲- فرخ‌زاد، فروغ. عصیان. تهران: مروارید، چاپ اول، ۱۳۳۶.

فروغ تجلی (بازتاب اندیشه‌ها و مفاهیم دینی و مذهبی در اشعار فروغ فرخزاد) ❏ ۱۰۱

۲۳- مدنی، نسرتین. در کوچه‌های خاکی معصومیت (نقد تطبیقی فروغ فرخزاد و غاده السمان شاعر معاصر عرب)، تهران: چشمه، ۱۳۸۵.

۲۴- مشرف آزاد تهرانی، محمود. پریشادخت شعر (زندگی و شعر فروغ فرخزاد)، تهران: ثالث، ۱۳۷۶.

۲۵- مولوی، جلال‌الدین محمد. کلیات شمس تبریزی. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: هرمس، ۱۳۸۶.

۲۶- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. کشف‌الاسرار و عده‌الابرار. تهران: امیرکبیر، ج ۱، ج چهارم، ۱۳۶۱.

۲۷- نیکبخت، محمود. از گمشدگی تا رهایی. تهران: مشعل، چاپ اول، ۱۳۷۲.

Archive of SID

❏ فصلنامه اندیشه‌های ادبی ❖ سال دوم از دوره جدید ❖ شماره ۸